



بر اساس نسخه  
نویسندگی  
مکتب



سرشناسه : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۲ - ۶۷۲ ق.  
 عنوان قراردادی : مثنوی  
 عنوان و نام پدیدآور : مثنوی معنوی/مولانا جلال الدین محمد بن بلخی (مولوی).  
 مشخصات نشر : تهران: انتشارات گلستان، ۱۳۸۸.  
 مشخصات ظاهری : ۹۵۲ ص.  
 شابک : 978-600-90505-5-0  
 وضعیت فهرست : فیا  
 نویسی :  
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۷.  
 رده بندی کنگره : ۵۲۹۸ PIR ۱۳۸۸ چ  
 رده بندی دیویی : ۱/۳۱۸۸  
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۳۶۶۶۷۱



#### مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی)

• ناشر: گلستان

• چاپ و صحافی پُرمان

• چاپ اول ۱۳۹۰

• ناظر چاپ: جلیل اثنا عشری

• تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

• شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۵۰۵-۵-۰

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

انتشارات گلستان: تهران میدان انقلاب خیابان شهدای ژاندارمری پلاک ۱۳۷ تلفن: ۶۶۹۶۸۰۵۲

مراکز پخش:

انتشارات نگاه: خ انقلاب خ شهدای ژاندارمری بین خ فخر رازی و خ دانشگاه پلاک ۶۳ طبقه پنجم

دورنگار ۶۶۹۷۵۷۰۷ تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱ و ۶۶۴۸۰۳۷۷

پخش کتاب نوید پارسیان: میدان انقلاب خیابان شهدای ژاندارمری جنب اداره پست بن بست گرانفر

پلاک ۲ تلفن ۶۶۹۷۲۲۰۴ - ۶۶۴۹۰۱۸۰

قیمت با قاب: ۱۸۰۰۰ تومان

## درباره مولوی

مولوی، لقبی است که به جلال‌الدین محمد عارف و شاعر و حکیم و صاحب مشنوی معروف دهند. نام او محمد و لقبش در دوران حیات خود «جلال‌الدین» و گاهی «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» بوده و لقب «مولوی» در قرنهای بعد (ظاهراً از قرن نهم) برای وی بکار رفته و او به نامهای «مولوی» و «مولانا» و «ملای روم» و «مولوی رومی» و «مولوی روم» و «مولانای روم» و «مولانای رومی» و «جلال‌الدین محمد رومی» و «مولانا جلال‌بن محمد» و «مولوی رومی بلخی» شهرت یافته و از برخی از اشعارش تخلص او را «خاموش» و «خاموش» و «خامش» دانسته‌اند. وی در سال ۶۰۴ ه‍.ق در بلخ متولد شد. شهرتش به روم به سبب طول اقامت و وفات او در شهر قونیه است، ولی خود او همواره خویش را از مردم خراسان می‌شمرد. اگرچه وطن در چشم او «مصر و عراق و شام نیست». نسب مولوی به گفته بعضی از جانب پدر به ابوبکر صدیق می‌پیوندد. پدر وی بهاء‌الدین ولد که لقب سلطان‌العلماء داشت، مدرس و واعظی بود خوش‌بیان و عرفان‌گرای در بلخ، و مورد احترام محمد خوارزمشاه بود ولی چون از خوارزمشاه رنجشی یافت با جلال‌الدین که کودکی خردسال بود از بلخ بیرون آمد. چندی در حدود و خش و سمرقند می‌بود. آن‌گاه عزیمت حج کرد. در همین سفر وقتی که به نیشابور رسیدند، عطار به دین بهاء ولد آمد و مشنوی اسرارنامه را بدو هدیه کرد و چون جلال‌الدین را که کودکی خردسال بود، دید، گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند». در بازگشت از حج مدتی در شام و سپس در شهرهای آسیای صغیر بودند. جلال‌الدین در لارنده به اشارت پدر، گوهرخاتون دختر شرف‌الدین لالا را به زنی گرفت و چهار سال بعد پدر و پسر به خواهش سلطان سلجوقی روم رخت به قونیه کشیدند و بهاء‌الدین در سال ۶۲۸ در آن شهر درگذشت و پسر بر مسند تدریس و منبر و عظم پدر نشست و یک سال بعد، برهان‌الدین محقق ترمذی از شاگردان و مریدان بهاء‌الدین، جلال‌الدین را تحت ارشاد خود درآورد و چون به سال ۶۲۸ درگذشت، جلال‌الدین جای او را گرفت. و مدت پنج سال یعنی تا سال ۶۴۲ که شمس تبریزی به قونیه آمد، بر مسند ارشاد و تدریس و تربیت طالبان علوم شریعت همت گماشت و به زهد و ریاضت و احاطه به علوم ظاهر، و پیشوایی دین سخت شهره گشت. سفر هفت ساله مولانا به شام و حلب نیز در سال ۶۳۰ به اشاره همین برهان‌الدین و برای تکمیل کمالات و معلومات صورت گرفته است. زندگانی مولانا پس از آشنایی با شمس تبریزی صورت دیگری یافت. شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد (متوفی به سال ۶۴۵) معروف به شمس تبریزی از مردم

تبریز و شوریده‌ای از شوریدگان عالم بود. وی به سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد و در ۶۴۳ از قونیه بار سفر بست و به دمشق پناه برد و بدین‌سان پس از شانزده ماه همدمی، مولانا را در آتش هجران بسوخت. مولانا پس از آگاهی از اقامت شمس در دمشق نخست غزلها و نامه‌ها و پیامها، و بعد فرزند خود سلطان ولد را با جمعی از یاران در جستجوی شمس به دمشق فرستاد و پوزش و پشیمانی مردم را از رفتار خود با او بیان داشت و شمس این دعوت را پذیرفت و به سال ۶۴۴ با بهاء ولد به قونیه بازگشت، اما این بار نیز با جهل و تمصب عوام روبرو شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ از قونیه غایب گردید و دانسته نبود که از قونیه به کجا رفت. مولانا پس از جستجو و تکاپوی بسیار و دو بار مسافرت به دمشق از گمشده خویش نشان نیافت، ولی آتش عشق و امید همچنان در خود فروزان داشت، از اینرو سر به شیدایی برآورد و بیشتر غزلهای آتشین و سوزناک دیوان شمس، دست آورد و گزارش همین روزها و لحاظات شیدایی است:

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| عجب آن دلبر زیبا کجا شد؟     | عجب آن سرو خوش بالا کجا شد؟    |
| میان ما جو شمع نور می‌داد    | کجا شد ای عجبابی ما کجا شد؟    |
| برو بر به پیرس از رهگذاران   | که آن همراه جان افزا کجا شد؟   |
| چو دیوانه همی گردهم به صحرا  | که آن آهو در این صحرا کجا شد؟  |
| دو چشم من چو جیخون شد ز گریه | که آن گوهر در این دریا کجا شد؟ |

به هر تقدیر، شمس تبریزی که مولانا به نام نمونه‌اعلای یک انسان کامل با دیدار و صحبت باو عشق می‌ورزید با غیبت ناگهانی و همیشگی خود مولوی را بیش از پیش به جهان عشق و هیجان سوق داد و از مسند وعظ و تدریس به محفل وجد و سماع رهنمون ساخت. بهتر است این نکته را از زبان خود عاشق بشنویم:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| زاهد بودم ترانه گویم کردی | سردفتر بزم و باده جویم کردی |
| سجاده‌نشین باوقاری بودم   | باریچه کودکان کویم کردی     |

پس از غیبت شمس تبریزی، شور مایه جان مولانا، دیدار صلاح‌الدین زرکوب بوده است؛ وی که در قونیه زرگری عامی و ساده‌دل و پاک‌جان بود، مولانا را همچون گلایی می‌ماند که عطر گل از او می‌جست:

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب      بوی گل را از که جوئیم از گلاب

صلاح‌الدین مدت ده سال (از ۶۴۷ تا ۶۵۷) مولانا را شیفته خود ساخت و بیش از هفتاد غزل از غزلهای شورانگیز مولانا به نام وی زیور گرفت. صلاح‌الدین از دست رفت، ولی روح ناآرام مولانا همچنان در جستجوی مضراب تازه با آهنگ شورانگیزتر و سوزنده‌تری بود و آن، با جاذبه حسام‌الدین چلبی به حاصل آمد. حسام‌الدین از خاندانی اهل فتوت بود و پس از مرگ صلاح‌الدین سرود مایه جان مولانا و انگیزه پیدایش اثر عظیم و جاودانه او، مثنوی گردید. مولانا پانزده سال با حسام‌الدین، همدم و همصحبیت بود و مثنوی معنوی، یکی از بزرگترین آثار ذوق و اندیشه بشری را حاصل لحظه‌هایی از همین همصحبیتی توان شمرد:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین تویی      که گذشت از مه به نورت مثنوی  
مثنوی را چون تو میدا بوده‌ای      گر فزون گردد تواش افزوده‌ای

روز یکشنبه پنج جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ ه‍.ق مولانا بدروند زندگی گفت. خرد و کلان مردم قونیه حتی مسیحیان و یهودیان نیز در سوک وی زاری و شیون نمودند. جسم پاکش در مقبره خانوادگی در کنار پدر در خاک آرامید. بر سر تربت او بارگاهی ساختند که به «قبة خضراء» شهرت دارد و تا امروز همیشه جمعی مثنوی‌خوان و قرآن‌خوان کنار آرامگاه او مجاورند. مولانا در میان بزرگان اندیشه و شعر ایران شأن خاص دارد و هر کس یا گروهی از زاویه دید مخصوصی تحسینش می‌کنند. وی در نظر ایرانیان و بیشتر صاحب‌نظران جهان، به نام عارفی بزرگ، شاعری نامدار، فیلسوفی تیزبین، و انسانی کامل شناخته شده است، که هر یک از وجوه شخصیتش شایسته هزاران تمجید و اعجاب است؛ پایگاه او در جهان شعر و شاعری چنان بالاست که گروهی او را بزرگترین شاعر جهان، و دسته‌ای بزرگترین شاعر ایران، و جمعی، یکی از چهار یا پنج تن شاعران بزرگ ایران می‌شمردند؛ و مریدان و دوستدارانش، بیشتر به پاس جلوه‌های انسانی، عرفانی، شاعری، فیلسوفی شخصیت او به زیارت آرامگاهش می‌شتابند؛ و شگفت اینکه بارگاه او در شهر قونیه و دیگر بلاد عثمانی به نام یک عابد و عالم ربانی، و پیشوای روحانی مورد نذر و نیاز است و مردم آن سامان از این دیدگاه از خاک پاکش همت و مدد می‌جویند و خود چه بجا فرموده است:

هرکسی از ظن خود شد یار من      وز درون من نجست اسرار من

در میان بزرگان ادب فارسی مولوی پرکارترین شاعر است و آثار او عبارتند از: مثنوی معنوی، غزلیات شمس تبریزی، رباعیات، فیه ما فیه، مکاتیب، مجالس سبعة.

مثنوی معنوی معروفترین مثنوی زبان فارسی است که مطلق عنوان مثنوی را ویژه خود ساخته است. مثنوی شریف دارای شش دفتر است و دفتر نخست آن، میانه سال ۶۵۷ تا ۶۶۰ آغاز شده و دفتر ششم آن در اواخر دوران زندگی مولانا پایان گرفته است. مثنوی با این بیت آغاز می‌گردد:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند      وز جداییها شکایت می‌کند

وقتی نی حکایت خود را به زبان مثنوی می‌گوید مولوی از آن سرگذشت روح پرماجرا و دردمندی را که از نیستان جانها جدا افتاده و سخت در تکاپوی وصل اصل خویش است می‌شنود. غزلیات شمس تبریزی که به دیوان شمس و دیوان کبیر نیز شهرت دارد، مجموعه غزلیات مولانا است.

آفاق بینش او چندان گسترده است که ازل و ابد را به هم می‌پیوندد و تصویری به وسعت هستی می‌آفریند. تصاویر شعر مولانا از ترکیب و پیوستگی ژرفترین و وسیعترین معانی پدید آمده است و عناصر سازنده تصاویر ممتاز شعری او مفاهیمی هستند از قبیل مرگ و زندگی و رستاخیز و ازل و ابد و عشق و دریا و کوه.

دیوان شمس به لحاظ تنوع و گستردگی واژه‌ها در میان مجموعه‌های شعر فارسی بخصوص در

میان آثار غزلسرایان مستثنی است. او خود را بر خلاف دیگران در تنگنای واژگان رسمی محدود نمی‌کند و می‌کوشد تا آنان را در همان شکل جاری و ساری آن، برای بیان معانی و تعابیر بیکران و گونه‌گون خود به خدمت گیرد. و از استخدام کلمات و تعبیرات خاص لهجهٔ مشرق ایران بخصوص خراسان و زبان تودهٔ مردم و اصوات حیوانات و اتباع عامیانه و ترکیبات خاص خود و حتی عبارات ترکی ابائی ندارد:

چون کشتی بی‌لنگر کُز می‌شد و مژ می‌شد      وز حسرت او مرده صد عاقل و دیوانه

\*\*\*

من کجا شعر از کجا لیکن به من درمی‌دمد      آن یکی ترکی که آید گویدم «هی کیم‌سن»

\*\*\*

ای مطرب‌خوش قافا تو قی‌قی و من قوقو      تودق‌دق و من حق‌حق، تو هی‌هی و من هو‌هو

\*\*\*

ای خسرو‌خوبان جهان حق حقیقی      وی نور تو بر کل جهان مطلق‌یقی  
آن دم که زنده‌بانگ خروسان سحرگاه      قوقا قوققا، قوق قوققا قوق قوق‌یقی  
از این دست است اصطلاحاتی چون:

دل‌قک شه‌شناک، مجازاً بدن خاکی، جوله هستی باف، مجازاً عقل یا قوهٔ متخیله، لبلبو، چغندر، لبو، شکستن قواعد و تصوف در شکل‌های صرفی و نحوی نیز از دیگر ویژگی‌های زبان شعری اوست؛ همچون آوردن «نزدیک» به جای «نزدیکتر» و «پیروز» به جای «پیروزی» و ساختن صفت تفضیلی از اسم و ضمیر:

در دو چشم من نشین، ای آن که از من من‌تری      تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن‌تری  
هماهنگی و انسجام در میان همهٔ اجزا و ابیات غزلها که از آن به وحدت حال توان نام برد در این دیوان بیش از دیوان غزل‌های عطار و سعدی و دیگران جلوه‌گر است؛ ملتزم نبودن مولانا به موازین زیباشناختی و رعایت‌های لفظی و فنی، این وحدت حال را بیشتر شکل داده است. قالب‌شکنی یکی دیگر از ویژگی‌های شکل شعر مولانا است. وی در بسیاری از غزلها ناگهان ردیف را به قافیه و قافیه را به ردیف تبدیل می‌کند و در رعایت ارکان عروضی بی‌قیدی شگفتی نشان می‌دهد و مثلاً غزلی را که در بحر هزج آغاز کرده و در وسط کار ناگه به رمل تبدیل می‌کند و بعد دوباره به همان بحر هزج برمی‌گردد؛ چنانکه در غزل به مطلع «زهی عشق زهی عشق! که مار است خدایا!» به این شیوه دست زده است. کوتاهی و بلندی بیش از حد معمول غزلها نیز یکی دیگر از خصوصیات شکل شعر اوست که گاهی از مرز نود بیت می‌گذرد و زمانی از سه یا چهار بیت تجاوز نمی‌کند. با اینحال تعداد بحور شعری در اشعار مولوی بیش از دیگر شاعران است بدین توضیح که به چهل و هفت بحر از بحور عروضی شعر سروده است و حال آنکه بحوری که در استخدام شاعران دیگر درآمده است از بیست و هفت برتر نمی‌رود.

رباعیات؛ که در میان آنها اندیشه‌ها و حالها و لحظه‌هایی در خور مقام مولا می‌توان سراغ

گرفت.

فیه مافیه: این کتاب، تقریرات مولانا به نثر است و آن را سلطان ولد به مدد یکی از مریدان پدر تحریر کرده است.

مکاتیب: که شامل نامه‌های مولانا است.

مجالس سبعه: سخنانی است که مولانا بر منبر گفته است. نمونه اشعار:

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بشنو از نی چون حکایت می‌کند     | از جداییمها شکایت می‌کند      |
| کز نیستان تا مرا ببریده‌اند     | از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  |
| سینه خواهم شرحه شرحه از فراق    | تا بگویم شرح درد اشتیاق       |
| هر کسی کو دور ماند از اصل خویش  | باز جوید روزگار وصل خویش      |
| من به هر جمعیتی نالان شدم       | جفت بدحالان و خوش حالان شدم   |
| هر کسی از ظن خود شد یار من      | از درون من نجست اسرار من      |
| سر من از کاله من دور نیست       | لیکن چشم و گوش را آن نور نیست |
| آتش است این بانگ نای و نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد  |
| آتش عشق است کاندلر نی فتاد      | جوشش عشق است کاندلر می فتاد   |
| همچو نی زهری و تریافی که دهد    | همچو نی دمساز و مشتاقی که دید |
| نی حدیث راه پر خون می‌کند       | قصه‌های عشق مجنون می‌کند      |
| شادباش ای عشق خوش سودای ما      | ای طسبیب جمله علت‌های ما      |
| ای دواي نخوت و ناموس ما         | ای تکیو افلاطون و جالینوس ما  |
| جسم خاک از عشق بر افلاک شد      | کوه در رقص آمد و چالاک شد     |

\*\*\*

|                                             |                                          |
|---------------------------------------------|------------------------------------------|
| ای خانه که پیوسته در آن چنگ و چغانه است     | از خواجه بیرمید که این خانه چه خانه است  |
| این صورت بت چیست اگر خانه کعبه است          | وین نور خدا چیست اگر دیر مغانه است       |
| گنجی است در این خانه که در کون نگنجد        | این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه است |
| خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است        | بانگ در این خانه همه بیت و ترانه است     |
| فی الجمله هر آن کسی که در این خانه رهی یافت | سلطان زمین است و سلیمان زمانه است        |
| این خواجه چرخ است که چون زهره و ماه است     | وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است    |
| مستان خدا گرچه هزارند، یکی‌اند              | مستان هوا جمله دوگانه است و سه گانه است  |
| در بیشه مزین آتش و خاموش کن ای دل           | درکش تو زبان را که زبان تو زبانه است     |

\*\*\*

|                                              |                                            |
|----------------------------------------------|--------------------------------------------|
| حیلت رها کن عاشقا! دیوانه شو، دیوانه شو      | وندر دل آتش درآ، پروانه شو، پروانه شو      |
| هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن   | وان که بیا با عاشقان، همخانه شو، همخانه شو |
| رو سینه را چون سینه‌ها، هفت آب شو از کینه‌ها | و آن‌که شراب عشق را پیمانه شو، پیمانه شو   |

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی  
 گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو  
 چون جان تو شد در هوا، زافسانه شیرین ما  
 فانی شو و چون عاشقان، افسانه شو، افسانه شو  
 قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما  
 مفتاح شو، مفتاح را دندان‌ه شو، دندان‌ه شو  
 گر چهره بنماید صنم، پرشو از او چون آینه  
 ورزلف بگشاید صنم، روشانه شو، روشانه شو  
 شکرانه دادی عشق را از تحفه‌ها و مال‌ها  
 هل مال را، خود را بده، شکرانه شو، شکرانه شو  
 ای شمس تبریزی بیا در جان‌داری تو جا  
 جان را نوا بخشا شها، جانانه شو، جانانه شو

رجوع به مثنوی چاپ نیکلسون و کلیات دیوان شمس، احادیث مثنوی، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، زندگینامه مولانا جلال‌الدین محمد، خلاصه مثنوی، شرح مثنوی شریف، مقدمه کتاب فیه ما فیه (هر ۷ مأخذ اخیر تصحیح یا تألیف مرحوم استاد فروزانفر). و یادنامه مولوی (۱۳۳۷ ش)، (مولوی چه می‌گوید)، (استاد جلال همائی)، گزیده غزلیات شمس (تألیف آقای دکتر شفیع کدکنی) و مکتب شمس (تألیف انجوی شیرازی) و با کاروان حله (تألیف دکتر زرین‌کوب) و مجالس النفائس و آتشکده آذر ص ۳۰۷ و تذکره نصرآبادی ص ۴۳۶ و علوم عقلی در تمدن اسلامی ص ۳۰۲ شود.

به نقل از  
 لغت‌نامه دهخدا